

آشنایی با نظریه پنجره شکسته

منبع: همشهری آنلاین

تئوری پنجره شکسته در زمینه رفتار جمعی است. رفتارهایی که کمک می‌کند تا انسان‌ها در آرامش و امنیت کنار هم و در یک محیط سالم زندگی کنند.

شکل‌گیری این تئوری نیز برای خود داستانی دارد. داستانی که با همت مسئولان یک شهر به سرانجام رسید.

داستان اینگونه بود که در دهه هشتاد در نیویورک باج‌گیری در ایستگاه‌ها و در داخل قطارها امری روزمره و عادی بود. فرار از پرداخت پول بلیط رایج بود تا آنجا که سیستم مترو 200 میلیون دلار در سال از این بابت ضرر می‌کرد.

مردم از روی نرده‌ها به داخل ایستگاه می‌پریدند و یا ماشین‌ها را به عمد خراب می‌کردند و یکباره سیل جمعیت بدون پرداخت بلیط به داخل مترو یا اتوبوس‌ها و... سرازیر می‌شد. اما آنچه که بیش از همه به چشم می‌خورد گرفتاری (Graffiti) یا نوشته‌های روی در و دیوار، واگن‌ها و اتاقک‌های اتوبوس‌ها بود. گرفتاری‌ها نقش‌ها و عبارات عجیب و غریب و درهمی است که بر روی دیوار نقاشی و یا نوشته می‌شدند و یا می‌شوند.

هر شش هزار واگنی که در حال کار بودند از سقف تا کف و از داخل و خارج از گرفتاری پوشیده شده بودند. آن نقش و نگارهای نامنظم و بی‌قاعده چهره‌ای زشت، عبوس و غریب را در شهر بزرگ زیرزمینی نیویورک پدید آورده بودند. این‌گونه بود وضعیت شهر نیویورک در دهه ۱۹۸۰ شهری که موجودیتش در چنگال جرم، جنایت و خشونت فشرده می‌شد.

با آغاز دهه ۱۹۹۰ به ناگاه وضعیت گوئی به یک نقطه عطف برخورد کرد. سیر نزولی آغاز شد. قتل و جنایت به میزان ۷۰ درصد و جرائم کوچکتر مانند دزدی و غیره ۵۰ درصد کاهش یافت. در ایستگاه‌های مترو با پایان یافتن دهه ۱۹۹۰، ۷۵ درصد از جرائم از میان رفته بود. زمانی که نیویورک به امن‌ترین شهر بزرگ آمریکا تبدیل شده بود دیگر حافظه‌ها علاقه‌ای به بازگشت به روزهای زشت گذشته را نداشتند.

اتفاقی که در نیویورک افتاد همه حالات مختلف را به خود گرفت، به جز یک تغییر تدریجی... کاهش جرائم و خشونت ناگهانی و به سرعت اتفاق افتاد. درست مثل یک اپیدمی. بنابراین باید عامل دیگری در کار می‌بود. باید توضیح دیگری برای این وضعیت پیدا می‌شد. این "توضیح دیگر" چیزی نبود مگر تئوری "پنجره شکسته" (Broken Window Theory).

تئوری پنجره شکسته محصول فکری دو جرم‌شناس آمریکائی به نام‌های جیمز ویلسون (James Wilson) و جورج کلینگ (George Kelling) بود.

داخل واگن‌های نیویورک

این دو کارشناس استدلال کردند که جرم نتیجه یک نابسامانی است. به عنوان مثال؛ اگر پنجره‌ای شکسته باشد و مرمت نشود آنکس که تمایل به شکستن قانون و هنجارهای اجتماعی را دارد با مشاهده بی تفاوتی جامعه به این امر دست به شکستن شیشه دیگری خواهد زد. دیری نمی‌پاید که شیشه‌های بیشتری شکسته می‌شود و این احساس آناشستگی، بی‌قانونی و هرج و مرج از خیابان به خیابان و از محله‌ای به محله دیگر گسترش یافته و با خود اعلام و

پیام‌هایی را به همراه خواهد داشت. به عبارتی این پیام را می‌دهند که از این قرار؛ هر کاری را که بخواهید مجازید انجام دهید بدون آنکه کسی مزاحم شما شود.

در میان تمامی مصائب اجتماعی که گریبان نیویورک را گرفته بود ویلسون و کلینگ دست روی "باچ خواهی‌های کوچک" در ایستگاه‌های مترو، "نقاشی‌های گرافیتی" و نیز "فرار از پرداخت پول بلیط" گذاشتند. آنها استدلال می‌کردند که این جرائم کوچک، علامت و پیامی را به جامعه می‌دهند که ارتکاب جرم آزاد است هر چند که فی نفسه خود این جرائم کوچک هستند.

این بود تئوری اپیدمی جرم که به ناگاه نظرات را به خود جلب کرد. حالا وقت آن بود که این تئوری در مرحله عمل به آزمایش گذاشته شود.

فردی به نام دیوید گان (David Gunn) به مدیریت سیستم مترو گمارده شد و پروژه چند میلیارد دلاری تغییر و بهبود سیستم مترو نیویورک آغاز شد. برنامه ریزان به وی توصیه کردند که خود را درگیر مسائل جزئی مانند گرافیتی نکنند و در عوض به تصحیح سیستمی بپردازند که به کلی در حال از هم پاشیدن بود. اما پاسخ این فرد بسیار عجیب بود. دیوید گان گفت: "گرافیتی است که سمبل از هم پاشیده شدن سیستم است باید جلوی آنرا به هر بهائی گرفت".

از نظر او بدون برنده شدن در جنگ با گرافیتی تمام تغییرات فیزیکی که شما انجام می‌دهید محکوم به نابودی است. قطار جدیدی می‌گذارید اما بیش از یک روز دوام نمی‌آورد، رنگ و نقاشی و خط‌های عجیب بر روی آن نمایان می‌شود و سپس نوبت به صندلی‌ها و داخل واگن‌ها و... می‌رسد.

گان در قلب محله خطرناک هارلم یک کارگاه بزرگ تعمیر و نقاشی واگن بر پا کرد. واگن‌هایی که روی آنها گرافیتی کشیده می‌شد بلافاصله به آنجا منتقل می‌شدند. به دستور او تعمیرکاران سه روز صبر می‌کردند تا بر و بچه‌های محله خوب واگن را کثیف کنند و هر کاری دلشان می‌خواهد از نقاشی و غیره بکنند بعد دستور می‌داد شبانه واگن را رنگ بزنند و صبح زود روی خط قرار دهند. باین ترتیب زحمت سه روز آن‌ها به هدر رفته بود.

در حالیکه گان در بخش ترانزیت نیویورک همه چیز را زیر نظر گرفته بود، ویلیام برتون (William Bratton) به سمت ریاست پلیس متروی نیویورک برگزیده شد. برتون نیز از طرفداران تئوری "پنجره شکسته" بود و به آن ایمانی راسخ داشت. در این زمان ۱۷۰۰۰ نفر در روز به نحوی از پرداخت پول بلیط می‌گریختند. از روی ماشین‌های دریافت ژتون می‌پریدند و یا از لای پره‌های دروازه‌های اتوماتیک خود را به زور به داخل می‌کشاندند. در حالیکه کلی جرائم و مشکلات دیگر در داخل و اطراف ایستگاه‌های مترو در جریان بود برتون به مقابله مسئله کوچک و جزئی مانند؛ پرداخت بهاء بلیط و جلوگیری از فرار مردم از این مسئله پرداخت.

در بدترین ایستگاه‌ها تعداد مامورانش را چند برابر کرد. به محض اینکه تخلفی مشاهده می‌شد فرد را دستگیر می‌کردند و به سالن ورودی می‌آوردند و در همانجا در حالیکه همه آنها را با زنجیر به هم بسته بودند سرپا و در مقابل موج مسافران نگاه می‌داشتند.

هدف برتون ارسال یک پیام به جامعه بود که "پلیس در این مبارزه جدی و مصمم" است.

او یک گام دیگر به جلو برداشت و اداره پلیس را به ایستگاه‌های مترو منتقل کرد. ماشین‌های سیار پلیس در ایستگاه‌ها گذاشت. همانجا انگشت‌نگاری انجام می‌شد و سوابق شخص بیرون کشیده می‌شد. از هر ۲۰ نفر یک نفر اسلحه غیر مجاز با خود حمل می‌کرد که پرونده خود را سنگین تر می‌کرد. هر بازداشت ممکن بود به کشف چاقو و اسلحه و بعضاً قاتلی فراری منجر شود.

نتیجه این شد که مجرمین بزرگ به سرعت دریافتند که با این جرم کوچک ممکن است خود را به دردسر بزرگتری بیاندازند. اسلحه‌ها در خانه گذاشته شد و افراد شرّ نیز دست و پای خود را در ایستگاه‌های مترو جمع کردند. کمترین خطائی دردسر بزرگی می‌توانست در پی داشته باشد.

پس از چندی نوبت جرائم کوچک خیابانی رسید. درخواست پول سر چهار راه‌ها وقتی که ماشین‌ها متوقف می‌شدند، مستی، ادرار کردن در خیابان و جرائمی از این قبیل که پیش پا افتاده گمان می‌شد موجب دردسر فرد می‌شد.

باور جولایانی و برتون با استفاده از "پنجره شکسته" این بود که بی توجهی به جرائم کوچک پیامی است به جنایتکاران و مجرمین بزرگتر که جامعه از هم گسیخته است و بالعکس مقابله با این جرائم کوچک به این معنی بود که اگر پلیس تحمل این حرکات را نداشته باشد پس طبیعتاً با جرائم بزرگتر برخورد شدیدتر و جدی‌تری خواهد داشت.

قلب این نظریه اینجاست که این تغییرات لازم نیست بنیادی و اساسی باشند بلکه تغییراتی کوچک چون از بین بردن گرفتگی و یا جلوگیری از تقلب در خرید بلیط قطار می‌تواند تحولی سریع و ناگهانی و اپیدمیک را در جامعه به وجود آورده به ناگاه جرائم بزرگ را نیز به طور باور نکردنی کاهش دهد. این تفکر در زمان خود پدیده‌ای رادیکال و غیر واقعی محسوب می‌شد. اما سیر تحولات، درستی نظریه ویلسون و کلینگ را به اثبات رساند.

آیا این نظریه در جاها و موارد دیگر نیز کاربرد دارد؟ آیا این نظریه در سایر کشورهای جهان کارایی دارد؟ آیا موفقیتی که در شهر نیویورک رخ داد، یک موفقیت اتفاقی بود یا این دو کارشناس و جرم شناس به حقیقت انکار ناپذیر دست گذاشته بودند؟ نظر شما چیست؟